

میهمان خانه منصور اسانلو

اسماعیل محمدولی

اول فروردین ماه هشتاد و هفت

گفتگو - اسانلو یک فرد معمولی بود که می خواست معمولی زندگی کند اما نگذاشتند

اواسط تیرماه ۸۶ منصور اسانلو را به دفتر روزنامه ای که آن زمان برایش کار می کردم دعوت کردم. چند هفته ای میشد که از زندان آزاد شده بود و بعد هم برای شرکت در اجلاس اتحادیه بین المللی کارگران حمل و نقل به لندن و بروکسل رفت و در حالی که ما آدم هایی که او را از نزدیک نمی شناختیم و تنها اسمش را شنیده بودیم گمان میکردیم "رفت که بماند" بازگشت. اصلا بنا را بر این گذاشته بودند که می ماند، کسانی که به او پاسپورت دادند می خواستند که بماند. به نظرشان دلیلی برای بازگشت او وجود نداشت. بارها دستگیر شده بود و به زندان رفته بود، می توانست با بودجه پارلمان هلند یا دولت آمریکا زندگی مرفهی داشته باشد و هر از گاهی هم سروکله اش در رسانه "انسان بدنام کن" صدای آمریکا پیدا شود و مثل سایرین با حفظ فاصله مطمئنانه شعار بدهد. اصلا می توانست برای خودش عنوانی دست و پا کند: رهبر کارگران ایران، مثلا. اهل بخیه لس آنجلس- واشنگتن- لندن- پاریس نشین قدر موقعیت او را خوب می دانستند. وقتی جوانکی حقیر و رقت انگیز و مهوع (امیر عباس فخرآور) که زندانیان سیاسی حضور او را در زندان "مشکوک" می دانستند، پس از آنکه به قول بزرگی زندانیان سیاسی او را مثل زباله به بیرون از اوین پرتاب کردند به آمریکا رفت و به طرز مضحکی "رهبر دانشجویان ایران" لقب گرفت و با سناتورها و حتی رئیس جمهور ایالات متحده دیدار کرد و البته برای کارهای خیلی مهمی که در مغز(?) داشت بودجه های کلانی گرفت، ابرمردی مثل اسانلو می توانست در غرب خدایی کند، اگر او منصور اسانلو نبود!

اسانلو پیش از آنکه برای انجام مصاحبه به دفتر روزنامه بیاید برای معاینه نهایی و تعیین وقت عمل چشمش به بیمارستان لبافی نژاد رفته بود. وقتی رسید پیراهنش از عرق تیرماه خیس بود و به جای چای، آب خنک نوشیدیم. کمی صحبت کردیم و البته من شگفتی ام را از بازگشت او پنهان نکردم. جواب داد: «چرا نباید باز می گشتم؟» اصلا برایش معنا نداشت ماندن و شعار دادن و ادای قهرمانان را در آوردن. اسانلو واقعی تر از این شوخی ها بود. حتی وقتی خطر زندان مجدد رابه او یادآوری کردم گفت: «من کارگرم. چیزی برای از دست دادن ندارم.» سه روز بعد از انجام این مصاحبه او را در اتوبوسی حوالی منزلش دستگیر کردند. هنگام دستگیری به مردمی که با کنجکاوی نظاره گریه بودند گفته شد: دزد گرفتیم! حالا هشت ماه گذشته است و اسانلو در زندان است. در این مدت دو بار عمل جراحی انجام داده اما همچنان در زندان است. طبق حکم دادگاه پنج سال دیگر هم باید در زندان بماند. پنج عید دیگر...

در آستانه سال نو از پروانه اسانلو درباره اوضاع و احوال منزل رئیس زندانی سندیکای کارگران شرکت واحد پرسیدم. او گفت: «جایش در خانه خالی است.» حالا که این گفتگو مقابلم است می بینم هر چه بیش از این می گفت هدر دادن کلمات بود. از اول دی ماه سال ۸۴ به بعد "اسانلو" بین خانه وزندان در رفت و آمد است. خانواده او مدام ناامنی را کنار گوششان حس میکنند و حالا هشت ماه است که اسانلو به خانه نیامده. همسر اسانلو غیر از جای خالی او چه میتواند ببیند.

از حال خودش می پرسم: «پروانه اسانلو چطور این روزها را می گذرانند؟» می گوید: «پسرهایم جوانند... جوان داری سخت است. مراقبت از پسرهای جوان برای من سنگین است، پدرشان را لازم دارند. باید دو شیفت در بیمارستان کار کنم. مخارج خانه را که طبیعتا باید من متقبل بشوم و غیر از اینها مادرم هم با ما زندگی می کند و اخیرا دچار شکستگی لگن شده و درگیر درمان او هستم. اوضاع مادر آقای اسانلو هم رو به راه نیست. به خاطر دوری از پسرش دچار مشکلات عصبی شده و معده اش درد می کند و چون در بیمارستان کار می کنم مراقبت از او هم با من است.»

می پرسم: «پسرهایتان از این وضع گلایه ندارند؟» می گوید: «پسرها نگرانی دارند. طبیعتا در چنین وضعی همیشه در خانه بحث هایی هست. اینکه چرا پدر مسئولیت سندیکا را به عهده گرفته و این گلایه ها به هر حال هست. اما من به آرامش دعوتشان می کنم و مرتبا می گویم که بابا خودش دلش نمی خواسته به زندان برود. یک کار قانونی انجام داده و خارج از قانون هم که کاری نکرده... اگر من می دیدم که او غیر قانونی عمل می کند خودم اولین کسی بودم که مانع کارش می شدم اما اسانلو از حقوق خودش و همکارانش دفاع می کند و کار خلافی نمی کند که مستحق زندان باشد. به آنها می گویم پدرتان برای حقتش ایستاده. حقی هم که به دنبالش است قانون اساسی به همه داده. او هم در چارچوب همین قانون کار می کند و من هر وقت در خانه این بحث ها پیش می آید می گویم که بابا خودش دلش نمی خواسته که به زندان برود.. اما با عمل های جراحی که داشت... این مسائل بچه ها را خیلی نگران می کند.

با پروانه اسانلو دفعات به زندان رفتن منصور اسانلو را مرور می کنیم: «بار اول از اول دی ماه ۸۴ تا ۱۸ مردادماه ۸۵، بار دوم از اول آبان ماه ۸۶ تا اواخر آذرماه ۸۶ و بار آخر هم از ۱۹ تیرماه ۸۶ تا امروز و احتمالا تا پنج سال دیگر...» از او پرسیدم: «منصور اسانلو همیشه حوالی اوین بوده، هیچوقت به او می گفتید که این فعالیت ها هم حدی دارد... که بس است دیگر؟ در نبود او تمام بار زندگی به دوش شما است. قاعدتا شما این حق را دارید.» می گوید: «من می گفتم تو زندان را تحمل کردی و اینهمه انفرادی و... وظیفه ات را انجام دادی. اما خب. من فقط می توانم نظرم را بگویم... می دیدم که او هم واقعا کاری نمی کند و نهایتا چند تا از همکارانش می آمدند خانه و حرف میزدند. او هم در بازجویی ها و صحبت هایش گفته بودند که فقط با همکارانم... ۴۸ نفر که بیکار شدیم باید برویم به دنبال حقوقمان در اداره کار و دنبال حقوق عقب مانده مان و حق داشتن سندیکا... اما من گاهی که سرش "غر" می زد می گفت تو ببین که من چه کار می کنم؟ چند تا همکار که به من می گویند با هم برویم اداره کار من بگویم نمی آیم؟ من هم از کار معلم... دنبال حق و حقوقم نروم؟ ۲۶ سال است که کار می کنم نپرسم چرا اخراج می کنید؟ از خودم دفاع نکنم؟ فقط همین کارها را می کرد. به نظرم حرفش حق بود. بعد از زندان دوش هم که به دعوت اتحادیه جهانی کارگران حمل و نقل و تشخیص سندیکا به خارج از کشور رفت، برگشت. واقعا اگر ریگی به کفشش بود بر نمی گشت و همانجا می ماند چون معتقد بود که کار خلاف قانون انجام نمی دهد. من هم می دیدم که خلاف قانون کاری انجام نمی دهد. فکر نمی کردم به خاطر جمع شدن با همکارانش دستگیر بشود و مطمئنم که اسانلو کار شفاف و علنی انجام می دهد... البته او به دنبال حقتش بود و همیشه معتقد بود که دفاع از حق هزینه سنگینی دارد... در همه جای دنیا هزینه دارد، ولی می گفت من دنبال قهرمان بازی نیستم و از فولاد و آهن هم ساخته نشدم که ضربه ناپذیر باشم. اما خب با همه این واقعیات من همیشه نگرانم بودم.»

از پروانه اسانلو یک سؤال شخصی پرسیدم: «اسانلو برای کارگران مرد بزرگی است. برای شما چطور؟ شوهر

خوبی هست؟» گفت: «فوق العاده است.. به همین خاطر من الان شرایط سختی دارم.. از لحاظ عاطفی و روحی و... از همه نظر. چون همسر من در کنارم نیست. او همیشه به من احترام می گذاشته و به بچه ها محبت می کرده. ما چهار نفری با یک شرایط خوبی بلحاظ عاطفی کنار هم زندگی می کردیم. همیشه تعطیلات آخر هفته میرفتیم.. کوه و بیرون شهر. حالا سه سال است که همه اینها از زندگی ما حذف شده و به جایش این بوده که من مرتب به دادگاه میروم و نامه مینویسم و پیش وکیل می روم و دو شیفت کار می کنم. کارهای بیمارستان و کارهای خانه و بچه ها.»

از خانم اسانلو درباره پیگیری رسانه ها از وضعیت آقای اسانلو پرسیدم و اینکه «آیا پیگیری وضعیت یک زندانی کارگری برای رسانه ها اهمیت یک زندانی سیاسی را دارد؟» گفت: «ما خودمان با هیچ جا ارتباط برقرار نمی کنیم. بعضی اشخاص مثل شما که با من تماس می گیرید و پیگیر اوضاع آقای اسانلو می شوید... ما با هیچ جا ارتباط برقرار نمی کنیم چون نمی شناسیم. اسانلو یک فرد معمولی بود که می خواست معمولی زندگی کند اما نگذاشتند. وگرنه آقای اسانلو یک کارگر معمولی بود که سالها در شرکت واحد کار کرده... مثل بسیاری از خانواده ها. ما دو نفری بعد از چندین سال کاردوشیفت من و دو شیفت هم ایشان داروندارمان یک آپارتمان هفتاد متری است آن هم با قسط و قرض...» در حاشیه پرسیدم: «اصولا غیر از "دسترنج" که به صورت هفتگی با شما تماس می گیرد و از آقای اسانلو می پرسد، رسانه داخلی دیگری هم با شما تماس می گیرد؟» گفت: «پوشش اخبار آقای اسانلو در رسانه های داخلی طبیعتا ضعیف تر است چون آنها معمولا حق پرداختن به موضوع سندیکا و آقای اسانلو را ندارند... مدتی هم روزنامه "اعتماد ملی" پیگیر بود که حالا چند وقتی است که دیگر تماس نمی گیرند. نه از رسانه های غیر از شما نه.»

پیش از این از منصور اسانلو شنیده بودم که خانواده های سندیکالیست های شرکت واحد با هم رفت و آمد دارند و از حال هم با خبرند. از پروانه اسانلو درباره وضعیت خانواده های سایر کارگران اخراجی شرکت واحد پرسیدم. گفت: «همین امروز دختریکی از آنها با من تماس گرفت. چون امروز تماس گرفت و شما پرسیدید می گویم. در غیر آقای مددی مسئول است و ایشان باید جوابگو باشد...»

دختریکی از همکاران آقای اسانلو که مدتهاست اخراج شده امروز با من تماس گرفت. پشت تلفن زار می زد. می گفت صاحبخانه ما را بیرون کرده و مادرم قهر کرده و رفته - مادرش دچار مشکل عصبی است و بستری شده - و ما تحت فشاریم. صاحبخانه شکایت کرده و خانه ما را پلمپ کردند و ما در یک زیر زمین زندگی میکنیم. به من می گفت "خانم اسانلو ما چکار کنیم؟" من گفتم ما خودمان هم صدمه دیده ایم. از دست من چکاری بر می آید؟ من هم شوهرم در زندان است ولی چه می شود کرد؟ من کاری از دستم ساخته نیست... اما واقعا ناراحت شدم. من فکر می کنم اگر این وضعیت ادامه پیدا کند ممکن است وضعیت این دختر... نگران شدم. نکند این دختر بچه ۱۷ ساله دست به خلاف بزند. واقعا نگرانم هستم. چون پدرش هم یک آدم تحصیل کرده بوده و کار می کرده و الان چند ماه است که ایشان را اخراج کردند طوری که کرایه خانه هایشان عقب افتاده و حالا دیگر هیچی ندارند. اکثرا مثل هم زندگی می کنیم، با سیختی. تا جایی که من می دانم بعضی خانواده ها حتی اگر دو تا اتاق اجاره کرده بودند الان مجبور شدند وسایلشان را در یک اتاق جمع کنند چون نمی توانند کرایه دو تا اتاق را بدهند.. خیلی شرایط سختی است. خیلی.»

برای موخره چه می توان گفت؟ هیچی.